

قصه‌های یک دقیقه‌ای

قانون زمین

روزی زمین که در تمام شبانه‌روز مشغول چرخیدن و فعالیت است، از تنبلی و بی‌کاری بعضی از آدم‌ها عصبانی شد و اعلام کرد: از این به بعد فقط هشت ساعت فرصت استراحت دارید! آدم‌ها با تعجب به هم نگاه کردند. زمین که دید تهدیدش را زیاد جدی نگرفته‌اند، ادامه داد: غیر از این هشت ساعت برای هر ساعت که بی‌کار باشید باید صد هزار تومان به من بدهید! زمین روی حرفش ایستاد و اگر کسی بیش‌تر از هشت ساعت استراحت می‌کرد و بیکار می‌گشت جلویش را می‌گرفت و می‌گفت: رد کن بیاد صد هزار تومان! آدم‌ها هم که دیدند قضیه جدی است و از طرفی آن قدر پول نداشتند که این جریمه سنگین را بپردازند، ناچار شدند خودشان را جمع و جور کنند و تن به کار بدهند. دیگر هیچ‌کس بیش‌تر از هشت ساعت استراحت نمی‌کرد. همه در تمام مدت باقیمانده مشغول بودند یا پول درمی‌آوردند یا به دیگران کمک می‌کردند یا کار دیگری می‌کردند، ولی بی‌کار نمی‌نشستند. خلاصه چیزی نگذشت که آدم‌ها به‌خاطر کار و تلاش زیاد وضعشان خوب شد و هر روز بر ثروتشان افزوده می‌شد. از طرفی چون وقت‌های اضافه‌شان را صرف کمک و محبت به یکدیگر می‌کردند، صلح و دوستی همه‌جا را فراگرفت. دیگر کار کردن برایشان عادت شده بود و اصلاً نمی‌توانستند بی‌کار بنشینند، اما زمین از همه وضعش بهتر شده بود چون تمام سرزمین‌هایش آباد و باغ‌ها و مزارع پر بار شده بود. خیلی خوشحال بود. برای همین یک روز اعلام کرد به پاس زحماتی که آدم‌ها برایش کشیده‌اند، جریمه‌ها برداشته می‌شود و از امروز هر کس هر چه قدر که خواست می‌تواند ول بگردد، اما انگار صدای زمین را کسی نشنید. آدم‌ها به کار بی‌وقفه خود ادامه دادند. آن‌ها ارزش وقتشان را فهمیده بودند.



زندگی همین جاست

پزشک به سه بیمار گفت: متأسفانه در شرایط فعلی برای درمان شما کاری نمی‌توان کرد و شما فقط یک سال برای زندگی فرصت دارید. سه بیمار بدون هیچ حرفی از مطب دکتر خارج شدند اما هر کدام از آن‌ها برای گذراندن این یک سال برنامه متفاوتی در سر داشت. اولی از همان روز اول مشغول کار شد و تمام وقت خود را صرف فعالیت‌های تجاری نمود تا با ثروتی که به دست می‌آورد راهی برای رهایی از بیماری‌اش پیدا کند. دومی بلافاصله در یک مرکز آموزشی ثبت‌نام کرد و تمام وقت خود را به مطالعه و اندوختن دانش گذراند تا راه درمان خود را بیابد، اما سومی فقط در جریان زندگی‌اش تغییراتی داد و سعی کرد کارهای همیشگی‌اش را بهتر و کامل‌تر انجام دهد. او در طول شبانه‌روز، وقتی را به کسب‌وکار، وقتی را به مطالعه و کسب دانش، وقتی را به خلوت با خود و مناجات با خدا، وقتی را در کنار دوستان و زمانی را هم به استراحت و تفریح و ورزش گذراند. یک سال بعد وقتی که پزشک، پرونده آن‌ها را ورق می‌زد، تنها یک نفرشان که نه ثروتی هنگفت و نه دانشی چشمگیر داشت زنده مانده بود و زندگی‌اش را ادامه می‌داد... با همان تغییراتی که در جریان زندگی‌اش داده بود!